

نقشه‌ی خدا برای فدیه
درس ۱: خلقت از نیستی
دکتر آر. سی. اسپرول

در جلسه امروزمون می‌خوایم به طور مختصر به آموزه‌ی خلقت بپردازیم. و به محض اینکه با این موضوع برخورد می‌کنیم، به مسأله‌ای می‌رسیم که به اعتقاد من، یک مسأله‌ی کلیدی و مرکزی در فرهنگ امروز ماست که مسیحیت و مذاهب دیگره رو از همه‌ی قالب‌های دنیاگرایی و انکار خدا جدا می‌کنه.

کسانیکه طرفدار انکار خدا و دنیاگرایی بودند، تقریباً به طور انحصاری، اسلحه شون رو به طرف آموزه‌ی مسیحی و یهودی-مسیحی خلقت نشانه گرفتند، چون این نکته رو درک می‌کنند که اگه ما مفهوم خلقت الهی رو کم ارزش کنیم، کل حیات و جهان‌بینی مسیحی از بین می‌ره. چون اساس ایمان یهودی-مسیحی، این مفهومه که دنیایی که در اون زندگی می‌کنیم، با تصادف کیهانی ظاهر نشده، بلکه نتیجه‌ی عمل مستقیم، مافوق طبیعی و هدفمند یک آفریدگار هست. اگه بتونید از این امر خلاص بشید، همونطور که گفتیم، کل خونه، مثل خونه‌ی مقوایی فرو می‌ریزه. پس برای من عجیب نیست که این مناظره درباره‌ی این سؤال کلی خلقت، به شدت در زمان ما ایجاد شده.

حالا، اولین جمله‌ی کتاب مقدس، این تأیید اساسی رو بیان می‌کنه که همه‌ی چیزهای دیگره بر اساس اون هست. و کلمات این اولین جمله به این صورت هست: "در ابتدا، خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید." و سه نکته‌ی اساسی در اولین جمله‌ی کتاب مقدس تأیید شده که همه‌ی اونها در زمان ما مورد بحث قرار گرفته.

اول اینکه آغازی هست، دوم، خدایی هست و سوم، خلقتی هست. حالا، یک نفر فکر می‌کنه که اگه نکته‌ی اول محکم و استوار بشه دو نکته‌ی دیگره بر حسب ضرورت منطقی به دنبالش میاد. یعنی واقعاً اگه آغازی برای جهان هست، پس باید چیزی یا کسی مسئول این آغاز باشه. و معلومه که اگه آغازی هست، پس باید یک نوع خلقت هم وجود داشته باشه. اما موضوع شگفت انگیز درباره‌ی محیط معاصر که این موضوعات در اون مورد بحث قرار می‌گیره، اینه که برای اکثر بخش‌ها - اگرچه عمومیت نداره - اما برای اکثر بخش‌ها، اکثر کسانیکه دیدگاه‌های گوناگون دنیاگرایی رو می‌پذیرند، یک زمان آغازی رو برای جهان تصدیق می‌کنند. مثلاً طرفداران نظریه‌ی انفجار بزرگ کیهانی میگن جهان ۱۵-۱۸ میلیارد سال پیش آغاز شد و در نتیجه‌ی این انفجار عظیم آغاز شد. همونطور که در مواقع دیگره گفتیم، یک فیزیکدان بسیار محترم این نظر رو داشته که ۱۵-۱۸ میلیارد سال پیش، جهان با انفجار به وجود اومده. و اگه با انفجار به وجود اومده،

سؤالی که بلافاصله ایجاد میشه، اینه که اگه این با انفجار به وجود اومده، از چه چیزی منفجر شده؟ از چیزی که وجود نداشته؟ و این البته یک ایده‌ی پوچه. اما چیز عجیب اینه که اکثر دنیاگرایان تصدیق خواهند کرد که جهان یک آغازی داشته، اما همچنان ایده‌ی خلقت و وجود خدا رو انکار می‌کنند.

حالا، چیزی که ما تقریباً همگی با اون موافقیم، اینه که چیزی به عنوان جهان وجود داره. شاید بعضی‌ها ادعا کنند که چیزی که ما برای خودمون، جهان یا واقعیت بیرونی می‌نامیم، در واقع چیزی غیر از یک توهم نیست و دنیا وجود نداره و حتی ضمیر شخصی من هم شاید یک توهم باشه، اما دوباره، این از موضوع اصلی خارج می‌شه که فقط سرسخت‌ترین نفس گرایان سعی می‌کنند اینطور استدلال کنند که هیچ چیزی وجود نداره. چون برای استدلال اینکه هیچ چیزی وجود نداره، شما باید وجود داشته باشید تا بتونید این استدلال رو بکنید. اما به هر حال، با توجه به این حقیقت که چیزی در بیرون وجود داره و یک جهانی هست، فیلسوفان و الهیدانان از لحاظ تاریخی به اون نگاه کردند و این سؤال مقدماتی رو پرسیدند که "چرا به جای هیچ چیز، یک چیزی هست؟" و به درستی که شاید این قدیمی‌ترین سؤال فلسفی موجوده.

اصلاً چرا چیزی وجود داره؟ و کسانی که در پی پاسخ به این سؤال بودند، متوجه شدند که اساساً فقط سه گزینه برای توضیح واقعیت به اون شکلی که در زندگی‌مون باهش رویارو میشیم، وجود داره. اولی اینه که جهان به تنهایی واجب الوجود و ازلیه. حالا، من چند لحظه پیش گفتم که اکثریت بسیار زیادی در بین دنیاگرایان گزارش میدن که جهان آغازی داشت و ازلی نیست. اما نگفتم همه به این نظر اعتقاد دارند، چون کسانی هستند که در گذشته و حتی امروز استدلال کردند که دنیای مادی، ازلیه و همیشه وجود داشته و در خودش قدرت هستی داره، پس جهان واجب الوجود و ازلیه.

گزینه‌ی دوم اینه که جهان توسط چیزی یا کسی آفریده شده که واجب الوجود و ازلیه. حالا، توجه کنید که این دو گزینه‌ی اول، یک عامل مشترک خیلی مهمی در خودشون دارند؛ اینکه هر دو گزینه استدلال می‌کنند که یک چیزی واجب الوجود و ازلیه.

و گزینه‌ی سوم، – و ما به این دو گزینه برمی‌گردیم – گزینه‌ی سوم چیزیه که من خودآفرینی می‌نامم. این ایده که جهان همیشه وجود نداشته، اما با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب، یک‌دفعه و به طور شگرفی با قدرت خودش به وجود اومده.

حالا در این مقطع باید بگم که اکثر کسانی که شماره‌ی یک و دو رو انکار می‌کنند و استدلال می‌کنند که جهان یک‌دفعه به وجود اومد، از زبان خودآفرینی استفاده نخواهند کرد، چون امیدوارم که اونها درک کنند که این مفهوم – مفهوم خودآفرینی – یک منطق پوچه. این از لحاظ تحلیلی، آشکارا یک گفته‌ی نادرست هست. فقط لازمه که کسی پنج ثانیه بهش فکر کنه که بفهمه قضیه اینه. یا برای اینکه چیزی خودش رو خلق کنه، باید خالق خودش باشه. یعنی اون چیز باید قبل از اینکه خودش رو بیافرینه، وجود داشته باشه و بنابراین باید قبل از وجودش وجود داشته باشه، یعنی باید همزمان، در یک رابطه، می‌بود و نمی‌بود، که این اساسی‌ترین قانون استدلال رو که قانون عدم تناقضه، زیر پا می‌ذاره. پس این مفهوم خودآفرینی، به وضوح پوچ، متناقض و غیرمنطقیه. نه تنها اعتقاد به چنین دیدگاهی یک الهیات بدی هست، بلکه به همون اندازه فلسفه‌ی بد و/ یا علم بدی هست، چون علم و فلسفه به قانون استدلال محکمی تکیه می‌کنند. پس این نظر همونطور که میگم، غیرمنطقی و نامعقوله. اما اکثر کسانی که به چنین ایده‌ای اعتقاد دارند، همونطور که گفتم، اون رو خودآفرینی نمی‌نامند، بلکه این مفهوم به وضوح شامل خودآفرینی هست.

مثلاً به زمان روشنفکری فکر می‌کنیم، وقتی یکی از اصلی‌ترین جوانب روشنفکری، این تصور بود که فرضیه‌ی خدا دیگه برای توضیح حضور جهان بیرونی ضروری نیست. این اکتشاف بزرگ روشنفکری بود که تیشه به ریشه‌ی درخت هم‌نهاد کلاسیک زد که در اون کلیسا، در طول قرون وسطی از چنین احترامی در عالم فلسفی لذت برد، چون فیلسوفان نتونستند ضرورت منطقی یک علت ازلی اولیه – یا وجود خدا رو انکار کنند.

اما اکتشاف روشنگری – وقتی نور روشن شد – این بود که فرضیه‌ی خدا دیگه برای توضیح دنیا ضروری نبود، چون حالا علم اونقدر پیشرفت کرده که یک توضیح دیگه می‌تونست کافی باشه و حضور جهان رو بدون توسل به یک علت متعال، واجب الوجود، ازلی یا یک خدا توضیح بده. و در قرن ۱۸، این اکتشافی بود که بعداً خودزایی نامیده شد. ایده‌ی خودزایی اینه که یک چیزی خود به خود و بدون علت قبلی متولد شده. این خود به خود به وجود اومده. حالا اگه دوباره از زبانی استفاده کنم که اون رو خودآفرینی مینامه، خیلی راحت‌تره که ببینم این تصور، با خودش در تناقضه.

اما اگه اسم دیگه‌ای روی اون بذارم، گل رز رو گل لاله بنامم، و اگه بتونم اسمش رو خودزایی بذارم، شاید بتونم اون رو به طور پنهانی به شما ارائه کنم. اما از لحاظ مفهومی، درباره‌ی یک چیز صحبت می‌کنم. و وقتی خودزایی، در عالم علم تا حدی به طور عادلانه و قانوناً تا به حد پوچی

تنزل یافت، مفاهیم دیگه به دنبال زبان دیگه‌ای بودند که جایگزینش بشن. من یادمه یک مقاله‌ای رو از یک فیزیکدانی می‌خوندم که برنده‌ی جایزه‌ی نوبل بود، که در اون نسبتاً محافظه کارانه و ادیبانه، این نظر رو بیان می‌کرد که روزهایی که می‌تونیم مدعی خودزایی بشیم، به پایان رسیده. و او تصدیق کرد که خودزایی، از لحاظ فلسفی غیرممکن بود. او گفت که حالا باید به جای خودزایی، از مفهوم خودزایی تدریجی استفاده کنیم.

این یعنی چی - یعنی شما نمی‌تونید چیزی رو به سرعت از هیچ چیز بدست بیارید. زمان زیادی طول میکشه تا یک چیزی خودش رو خلق کنه. اما وقتی زمان کافی و نیستی کافی موجود باشه، این نیستی، به نوعی از قدرت استفاده میکنه تا چیزی رو به وجود بیاره.

من شوخی نمی‌کنم، وقتی بهتون میگم که این شخص همونطور که گفتم یک فیزیکدان بسیار محترم و برنده‌ی جایزه نوبل هست و این مقاله رو نوشت که در اون از خودزایی تدریجی طرفداری میکنه. اما معمولاً اصطلاحی که به جای خودآفرینی بکار رفته، ایده‌ی خلقت‌شناسی هست. خلقت‌شناسی. که قالب دیگه‌ای از استدلال منطقی اشتباه هست که بکار رفته.

و این استدلال اشتباه، ابهام عمدی هست. و استدلال اشتباه ابهام عمدی زمانی اتفاق میفته که در میان یک استدلال - گاهی اوقات خیلی نامحسوس، کلماتی که در استدلال، کلمات کلیدی هستند، مفهومشون رو عوض می‌کنند. و این جایی هست که ما این رو شدیداً از لحاظ کاربرد کلمه‌ی "شانس" می‌بینیم. چون کلمه‌ی "شانس" در زبان ما یک کلمه‌ی کاملاً خوب هست و در بررسی‌های علمی خیلی مفیده، چون شانسی، کلمه‌ای هست که احتمالات ریاضی رو برای ما توصیف میکنه. ما می‌تونیم بگیم اگه ۵۰۰۰۰ مگس در یک اتاق بسته باشند، میشه از احتمالات آماری استفاده کرد و نشون داد که احتمالاً چه تعدادی از این مگس‌ها در زمان مورد نظر، در هر اینچ مربع مورد نظر از این اتاق خواهند بود.

پس در تلاش برای پیش‌بینی مسائل از لحاظ علمی، کار بر روی معادلات پیچیده‌ی خارج قسمتهای احتمالی، یک عمل بسیار مهم و مشروع در حرفه‌ی علمی هست. اما استفاده از اصطلاح "شانس" برای توصیف یک احتمال ریاضی، یک چیزه و اینکه یک‌دفعه در بکارگیری این اصطلاح تغییر مسیر داده و از اصطلاح "شانس" استفاده کنید، انگار که این قدرت واقعی خلاقانه داشته، یک چیز دیگری هست.

چیزی که میتونه چیزهایی رو به وجود بیاره یا حتی در میان چیزهایی که وجود دارند، تغییراتی ایجاد کنه. برای اینکه شانس بر چیزی تأثیر بذاره، برای اینکه شانس تأثیر گذاشته یا بر چیزی

در دنیا یا خارج از دنیا اثر بذاره، باید چیزی باشه که قدرت داره. اما شانس یک چیز نیست. شانس فقط یک مفهوم عقلانی هست که احتمالات ریاضی رو توصیف می‌کنه. این یک چیز نیست. این هیچ قدرتی نداره. و اگه بگیم جهان به طور شانسی به وجود اومد- اگه منظور تون اینه که با این شانس قدرتی رو بکار برد که جهان رو به وجود بیاره- دوباره، به ایده‌ی خودآفرینی بر می‌گردید، چون شانس چیزی نیست. این یک چیز نیست، این هیچ قدرتی نداره، این هیچ وجودی نداره.

پس اگه بتونیم این مفهوم رو کاملاً حذف کنیم- که استدلال، خواهانه اینه که این رو کاملاً حذف کنیم- پس شما با یکی از دو گزینه‌ی اول می‌مونید که این دو گزینه، همونطور که گفتم، حداقل در مورد این نکته موافقت می‌کنند که اگه چیزی الان وجود داره، اگه چیزی الان وجود داره، پس یک چیزی، یک جایی، به نوعی باید واجب الوجود باشه. چون اگه اینطور نبود، احتمالاً هیچ چیزی در زمان حال نمی‌تونست وجود داشته باشه. و یکی از قوانین مطلق علم که ما داریم، این قانون "اکس نیهیلو، نیهیل فیت" هست که ترجمه‌ی اون صرفاً یعنی: از هیچ چیز، هیچ چیز به وجود میاد. به زبان تخصصیه ساده می‌تونیم اینطور ترجمه کنیم: "شما نمی‌تونید از هیچ چیز، چیزی بدست بیارید."

اگه فقط هیچ چیز دارید، این چیزیه که همیشه خواهید داشت، چون هیچ چیز نمی‌تونه چیزی رو تولید کنه. پس در اینجا اصل اینه که اگه در یک زمانی اصلاً هیچ چیزی نبود، پس ما می‌تونستیم کاملاً مطمئن باشیم که امروز، در این لحظه، همچنان هیچ چیزی نمی‌بود. پس یک چیزی باید واجب الوجود باشه، یک چیزی باید در خودش قدرت بودن رو داشته باشه تا اصلاً چیزی وجود داشته باشه.

حالا این دو گزینه، مشکلات زیادی ایجاد می‌کنند و ایده‌ی یک دنیای مادی واجب الوجود، غالباً با این اصطلاحات بیان میشه: چون تقریباً همه‌ی چیزهایی که در دنیای مادی بررسی می‌کنیم، تغییر و احتمال و جهش رو ظاهر می‌کنند، فیلسوفان متنفرند که اعلام کنند این جنبه از جهان، بخشی هست که واجب الوجود و ازلیه، چون چیزی که واجب الوجود و ازلیه، تسلیم جهش یا تغییر نمیشه.

اما معمولاً استدلال اینطور ادامه پیدا می‌کنه که یک جایی در بیرون یا در اونجا، در اعماق جهان، یک هسته‌ی تپنده‌ی کوچک و مخفی یا منبع قدرتی هست که ثابت، واجب الوجود، ازلیه و همه‌ی چیزهای دیگه در جهان، سرچشمه‌ی وجودشون رو مدیون اون هستند.

و در این مقطع، ماده‌گرایان استدلال خواهند کرد که برای توضیح جهان مادی، به خدای متعال نیازی نداریم، چون این هسته‌ی ازلی و تپنده‌ی هستی در درون جهان یافت میشه، به جای اینکه اون رو به یک جایی فراتر از اینجا ارتقا بدیم. در این مقطع، یک خطای دیگه ایجاد شده و این خطا دوباره خطای زبانی هست؛ استفاده‌ی نادرست از اصطلاح "متعال".

چون وقتی کتاب مقدس درباره‌ی خدا به عنوان متعال صحبت می‌کنه، این مکان خدا رو توصیف نمی‌کنه. صرفاً نمی‌گه خدا در جایی "در اون بالا" یا "در اونجا" زندگی می‌کنه. بلکه وقتی می‌گیم خدا بالا و فراتر از جهان، در واقع می‌گیم وجود او، بالاتر و فراتر از جهان. هستی شناسی او. او از لحاظ هستی شناسی متعاله. هر چیزی که در خودش قدرت وجود داره و واجب الوجوده، باید از هر چیزی که مشتق شده و وابسته و تصادفیه، متمایز بشه. پس اگه چیزی در مرکز جهان که واجب الوجوده و در خودش و از خودش قدرت وجود داره، پس این در ماهیتش، برتر از چیزهای دیگه هست. پس برای من مهم نیست که خدا کجا زندگی میکنه. برای ما مهم نیست که آدرسش کجاست.

چیزی که ما را علاقه‌مند می‌کنه ذات او، وجود ازلی او و اینکه همه‌ی چیزهای دیگه در جهان به او وابسته هست. حالا، نهایتاً در زمان باقی‌مانده، که خیلی کمه، دیدگاه کلاسیک مسیحی درباره‌ی خلقت، اینه که خدا دنیا رو "اکس نیهیلو" خلق می‌کنه- از هیچ چیز. و آیا این کلاً با قانون مطلق که بیان کردم، "اکس نیهیلو، نیهیل فیت" در تضاد نیست؟

از هیچ چیز، هیچ چیز به وجود میاد. مردم بر علیه خلقت "اکس نیهیلو"، در این زمینه‌ها مباحثه کرده‌اند. خُب، وقتی الهیدانان مسیحی میگن خدا جهان رو "اکس نیهیلو" یا از هیچ چیز (نیستی) خلق می‌کنه، با این جمله که قبلاً هیچ چیز بود و بعد از این هیچ چیز، چیزی بوجود اومد، یکی نیست. بلکه دیدگاه مسیحی اینه که در آغاز- خدا. و خدا هیچ چیز نیست. خدا وجود داره!

خدا در وجودش، واجب الوجود و ازلیه و فقط او می‌تونه از هیچ چیز، چیزهایی رو خلق کنه. خدا می‌تونه اعلام کنه که دنیا به وجود بیاد. این قدرت خلاقیت کامله که فقط خدا داره. توانایی خلق مواد، نه شکل دهی دوباره‌ی اون و اصلاح اون از موادی که قبلاً وجود داشته.

وقتی در عالم هنری درباره‌ی خلاقیت صحبت می‌کنیم، درباره‌ی توانایی کسی صحبت می‌کنیم که یک بلوک مربع شکل سنگ مرمر رو برمی‌داره و شکل میده و به صورت یک مجسمه‌ی زیبا درمیاره. یا یک بوم خالی و کمی رنگ رو برمی‌داره و با تنظیم مجدد رنگ دانه‌ها، اون رو به یک نقاشی زیبا تبدیل می‌کنه. اما خدا به این شکل جهان رو خلق نمی‌کنه.

هیچ ماده‌ای وجود ندارد، بلکه خدا اعلام می‌کند که جهان به وجود بیاد و خلقت او کامله، از این لحاظ که او فقط چیزهایی رو که قبلاً وجود داشت، شکل نمیده، نمی‌سازد و جابجا نمی‌کند. کتاب مقدس فقط مختصرترین توصیف رو درباره‌ی انجام این کار توسط خدا به ما میده. تنها چیزی که کتاب مقدس به ما میده، چیزیه که ما "فرمان الهی" یا "امر الهی" می‌نامیم، که خدا با قدرت و اقتدار فرمانش، خلق می‌کند. خدا می‌گه: "بشود" و می‌شود. این فرمان الهی هست. چون حتی هیچ چیزی نمی‌تونه با فرمان خدایی که دنیا و همه‌ی چیزهای موجود در اون رو بوجود میاره، مقابله کنه.